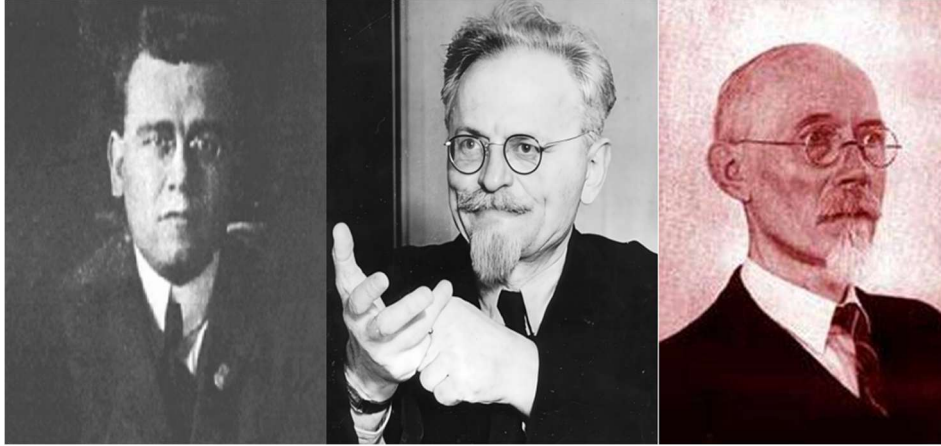




یادداشت‌هایی دربارهٔ تروسکی،

پانه کوک و بوردیگا

ژیل دووه



پیوند به منبع:

<https://libcom.org/article/notes-trotsky-pannekoek-bordiga-gilles-dauve>

ملاحظات دربارۀ سیاست و سهم لئون تروتسکی، آنتون پانه‌کوک و آمادئو
بوردیگا در نظریۀ انقلابی کمونیستی.

بررسی این سه تن نه در جایگاه افرادی منفرد، بلکه به مثابۀ سه موضع نقد و
دیدگاه، شاید جذاب باشد؛ زیرا از نظر بسیاری که می‌کوشند شناختی از عصر
ما به دست آورند، آنان نماینده سه موقعیت و تحلیل متفاوت‌اند.

بخش اول: تروتسکی

اگر به نزاع نظری تروتسکی با لنین در سال‌های ۱۹۰۳-۱۹۰۴ و سال‌های پس از آن، دورهٔ موسوم به «منشویکی» زندگی او بازگردیم، باید اذعان کنیم که وی کاستی موجود در دیدگاه کائوتسکی-لنین را به درستی درک کرده بود؛ دیدگاهی که مدعی بود «آگاهی طبقاتی» در بیرون از جنبش کارگری شکل می‌گیرد و سپس توسط «حزب» به درون آن تزریق می‌شود. این مسئله، اگرچه زیر سایهٔ مباحث فراوان دیگر تا حدی کمرنگ شده، اما در اثر او تحت عنوان وظایف سیاسی ما تبیین شده است.

تروتسکی مفهوم‌پردازی لنین را از منظری دمکراتیک رد می‌کند: او کمونیسم را نه به عنوان نابودی اقتصاد کالایی و آفرینش جهانی نو، بلکه به مثابهٔ سیطرهٔ کارگران بر جامعه می‌نگرد. از این‌رو، به لنین می‌تازد که چرا حزب را جایگزین پرولتاریا کرده است. اما نظریهٔ لنین را باید از زاویه‌ای دیگر به نقد کشید: لنین از درک آنچه مارکس در پی نشان دادنش بود بازمانده بود.

پرولتاریا که خود به کالا مبدل شده و تمامی ابعاد زندگی‌اش صورت کالایی به خود گرفته است، آن‌گاه که سرمایه وی را (مثلاً در پی یک بحران) به خیزش وامی‌دارد، نمی‌تواند از نابود ساختن اقتصاد بازار و تمامی پیامدهای آن بر کار، روابط انسانی، زیست عاطفی، بهره‌برداری از فضا و طبیعت، بازنمایی و نظایر آن سر باز زند. لنین، همانند تمامی مبارزان انترناسیونال دوم، از دیدن این حقیقت غافل بود که «برنامهٔ کمونیستی» در ذات و درون خود پرولتاریا نهفته است. به طور کلی‌تر، آنان از پویایی سرمایه و ماهیت واقعی کمونیسم بی‌خبر بودند.

تمامی مباحث و ادای سهم‌ها در مناقشه مربوط به فروپاشی نظام سرمایه (لوکزامبورگ، هیلفردینگ و دیگران) که اکثراً درکی صرفاً اکونومیستی داشتند، مسئله را از منظر سرمایه می‌دیدند: این که چرا سرمایه دیگر نمی‌تواند به کار خود ادامه دهد؛ و نه از منظر پرولتاریا: این که چگونه خیزش کارگران به روابط اجتماعی نوینی می‌انجامد. این به معنای آن نیست که کمونیسم صرفاً از دل اقدام کارگران سر برمی‌آورد؛ برعکس، کارگران تنها زمانی به سرمایه هجوم می‌برند که سرمایه بر اثر تناقضات و مشکلات درونی خود (نظیر نرخ نزولی سود و...) به آنان یورش آورد. اما درک بحران‌های اقتصادی به تنهایی کافی نیست؛ بلکه باید دریافت که این بحران‌ها چه دلالت‌ها و الزاماتی برای پرولتاریا به همراه دارند.

این معنا در آن دوران، به سبب ثبات و رفاه عمومی، درک نشد؛ امر ناگواری که انقلابیون را به ارتکاب سلسله‌ای از خطاهایش سوق داد. یکی از این خطاها، کثرفهمی جنبش کارگری (که در آن مقطع ناگزیر اصلاح‌طلبانه بود) و نیز جنبش سوسیال-دموکراتیک (که رویکردی جز تکامل مرحله به مرحله، مگر با چند استثنا، نداشت) بود. تنها فروپاشی اترناسیونال در سال ۱۹۱۴ بود که واقعاً به آنان آموخت احزاب سوسیال-دموکراتیک در عمل نماینده چه ماهیتی هستند.

مفهوم‌پردازی تروتسکی از انقلاب مداوم در روسیه را تنها در چنین بستری می‌توان کاوید. او بر این باور بود که پس از انقلاب دمکراتیک (که به دلیل ضعف بورژوازی، تنها به دست کارگران و دهقانان میسر می‌شد؛ امری که لنین نیز با آن موافق بود)، کارگران نمی‌توانند از پیشروی بازایستند و به سرعتی هرچه تمام‌تر قدرت را، با حمایت دهقانان خرد؛ به دست خواهند گرفت تا سوسیالیسم را پی ببرند. این همان نقطه‌ای بود که لنین با آن مخالفت ورزید.

امروزه آشکار است که کمونیسم آنگونه که مارکس و نظریه کمونیستی تبیین می‌کنند، در آن مرحله از تاریخ روسیه، به دلیل وجود بخش عظیم پیشاسرمایه‌داری، ناممکن بود. تروتسکی به این امر پروایی نداشت، زیرا از نظر او سوسیالیسم معادل با قدرت‌گیری کارگران بود. منظور من از نگاه دمکراتیک او به انقلاب، دقیقاً همین است. با این حال، کمونیسم بدنبال متحول ساختن کل زیست اجتماعی، و نه صرفاً مدیریت آن به دست توده‌هاست.

تروتسکی به رغم این دیدگاه (یا درست به دلیل همین دیدگاه)، توانست نقشی به مراتب پررنگ‌تر از لنین در انقلاب ۱۹۰۵ ایفا کند؛ چرا که به کارگران بسیار نزدیک‌تر بود، در حالی که موضع مرکزگرایانه و صلب لنین در انشعاب ۱۹۰۳، او را از بسیاری از کارگران فعال دور کرده بود. افزون بر این، لنین به جنبش‌های خودجوش اعتمادی نداشت. حتا محتمل است که رویدادهای ۱۹۰۵ به او کمک کرده باشد تا موضع خود را تعدیل کند و در فاصله سال‌های ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۴ کارآمدی بیشتری از خود نشان دهد.

در دوران جنگ، انترناسیونالیسم تروتسکی، همانند انترناسیونالیسم روزا لوکزامبورگ، به اندازه‌ای رادیکال نبود که لنین با شعار معروف خود: تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی، بیان می‌کرد.

تروتسکی پس از پیوستن به بلشویک‌ها، به روشنی نشان داد که درک چندانی از ماهیت روی داده‌ها ندارد. او که پیش‌تر سوسیالیسم را هم‌ارز با قدرت‌گیری کارگران می‌دانست، اینک قدرت‌گیری کارگران را با قدرت‌گیری حزب یکی می‌انگاشت. او از این امر چنین نتیجه گرفت که روسیه در حال پی‌ریزی و ساخت سوسیالیسم است.

وی در اثر خود کمونیسم و تروریسم تصریح کرد که وظیفه کارگر اطاعت از دولت (کارگری) است و سوسیالیسم به معنای انضباط و بهره‌وری بالای کار است. لنین نیز به همین شیوه عمل می‌کرد، اما دست‌کم مفهوم و معنای اصلی کمونیسم را درک می‌کرد. او کمابیش آگاه بود که روسیه سوسیالیستی نیست و تنها با یاری اروپا می‌تواند به سوسیالیسم دست یابد.

در این باره باید بسیار دقیق بود. تروتسکی واقعاً بر این باور بود که حتی بدون وقوع انقلاب در اروپا، می‌توان از گذر سرمایه‌داری در روسیه اجتناب ورزید. البته او تا بدان‌جا پیش نرفت که مدعی شود روسیه کاملاً سوسیالیستی شده است؛ از همین‌رو ناگزیر شد مفهوم یک مرحله واسطه (که نه سرمایه‌داری بود و نه سوسیالیستی) و نیز نظریه خیالی و عجیب بنپارتیسم را ابداع کند.

تروتسکی نقشی بسیار فعال در سرکوب تمامی اپوزیسیون‌هایی ایفا کرد که از مضمون و محتوایی کمونیستی برخوردار بودند. اپوزیسیون خود او خصلتی فرصت‌طلبانه (اپورتونیستی) داشت (نظیر ائتلاف با زینوویف در سال ۱۹۲۶) و او همواره می‌ترسید که به تهدیدی علیه دولت مبدل شود. او خود، موجبات شکستش را فراهم آورد. چند نفر می‌دانند که او در سال‌های ۱۹۲۶-۱۹۲۵ حدود یک سال و نیم از تمامی فعالیت‌های سیاسی کناره‌گیری کرد؟ نیازی به پافشاری بر این مسئله نیست.

^۱ تروتسکی در فصل ۸ کمونیسم و تروریسم چنین می‌گوید:

درباره اطاعت از دولت کارگری: «می‌گویند نظامی کردن، کار اجباری ایجاد می‌کند. آیا کار سوسیالیستی بر اساس کار داوطلبانه است؟ خیر، این یک مغلطه است... دولت کارگری حق دارد هر کارگری را به جایی که به کارش نیاز است بفرستد و هر کارگری موظف است از دستورات دولت اطاعت کند.»

درباره انضباط و بهره‌وری کار: «انضباط سخت‌گیرانه و نظامی کردن کار، لازمه‌ی اساسی سازماندهی جدید نیروی کار است... سوسیالیسم بدون افزایش چشمگیر بهره‌وری کار و بدون انضباط آهنین در تولید، امری ناممکن است.» (پویندگان تجارب....)

در سطح بین‌المللی، او از درک تلاش‌های واقعی اقلیت‌های کمونیست عاجز ماند و از انترناسیونال کمونیستی در تمامی خطاهایش (فعالیت در سندیکاها و پارلمان، تشکیل احزاب «توده‌ای»، شعار «دولت کارگری» و غیره) پشتیبانی کرد. او پس از اخراج از روسیه، مطلقاً نتوانست هیچ‌گونه تماس سودمندی با گروه‌های انقلابی برقرار سازد. او از زیر سؤال بردن اعتبار «چهار کنگره نخست انترناسیونال کمونیست» سر باز زد. او در آن واحد هم سکتاریست و هم اپورتونیست بود. او نگاهی کاملاً اداری و بوروکراسی‌محور به انقلاب داشت. برای نمونه در فرانسه، از کسانی حمایت می‌کرد که نه پیوندی با پرولتاریا داشتند و نه توانایی انقلابی، بلکه مشتی روشنفکر چپ‌گرا بودند. فهرست تمام کژگام‌ها و اشتباهات سیاسی او حیرت‌انگیز خواهد بود. او در جستجوی پیروانی توده‌ای، هوادارانش را ترغیب می‌کرد که به احزاب سوسیالیست بپیوندند. او انترناسیونالی را بنیاد نهاد که برنامه داشت اما پرولتاریا نداشت. او همواره در پی ابزار و ترفندی جادویی برای نفوذ در میان توده‌ها بود و همواره ناکام می‌ماند.

در واقع، او هیچ برنامه‌ای نداشت. او را باید مبارزی فعال، سرشار از تحرک و توانمندی، اما فاقد پشتوانه نظری کمونیستی دانست. او در میان یک جنبش اوج‌گیرنده (مانند سال ۱۹۰۵) عالی بود، اما در یک جنبش رو به افول کاملاً به خطا می‌رفت. در آن حالت، اگر در قدرت بود به بدترین بوروکرات، و اگر خارج از قدرت بود به یک عنصر اخلال‌گر بدل می‌شد. بسیار بعید است که او هرگز نظریه‌ای از آن خود داشته است، مگر نظریه انقلاب مداوم، که تازه دقیقاً نمی‌دانیم پارووس چه نقشی در آفرینش این نظریه ایفا کرده است.

تروتسکی تنها به عنوان نمادی از انقلاب روسیه به چهره‌ای مهم مبدل شد. پس از شکست جنبش انقلابی، او تنها به دلیل ضعف اقلیت کمونیست، مهم باقی ماند.

بخش دوم : آنتون پانه کوک

پانه کوک (۱۸۷۳-۱۹۶۰) در غرب چندان شناخته شده نیست. تا چند سال پیش، تنها مشتی از مبارزان یا پژوهشگران نام او را شنیده بودند. اندیشه‌ها و گذشته او تنها بدین سبب در حال احیاست که دوران کنونی، شرایط زمانه او را دوباره باز می‌آفریند؛ اما با تمایزهایی اساسی که ما را وادار می‌سازد دیدگاه‌های او را اصلاح کنیم.

پانه کوک هلندی تبار بود، اما بخش عمده فعالیت او در آلمان رقم خورد. او از معدود سوسیالیست‌هایی در کشورهای توسعه یافته بود که فرادش انقلابی پیش از ۱۹۱۴ را زنده نگه داشت. اما او تنها در طول جنگ و پس از آن به مواضع رادیکال دست یافت. متن ۱۹۲۰ او تحت عنوان *انقلاب جهانی و تاکتیک‌های کمونیستی*، یکی از برترین آثار آن دوران است. پانه کوک دریافت که شکست انترناسیونال دوم، نه بر اثر ناکارآمدی استراتژی آن، بلکه به این دلیل بود که خود آن استراتژی در کارکرد و ساختار انترناسیونال دوم ریشه داشت.

انترناسیونال با مرحله‌ای دقیق از سرمایه‌داری انطباق یافته بود که در آن، کارگران خواهان اصلاحات اقتصادی و سیاسی بودند. پرولتاریا برای برپایی انقلاب، ناچار بود ارگان‌هایی از الگویی نوین پی ببرد که از دوگانه‌انگاری کهن «حزب/سندیکا» فراتر روند. او در این نقطه نمی‌توانست از تقابل و برخورد با انترناسیونال کمونیستی اجتناب ورزد؛ نخست بدین علت که روس‌ها هرگز به درک کاملی از ماهیت انترناسیونال قدیم دست نیافته بودند و به سازمان‌دهی کارگران از بالا باور داشتند، بی‌آن که پیوند میان «آگاهی سوسیالیستی» تزریق شده به توده‌ها در دیدگاه کائوتسکی و موضع ضدانقلابی کائوتسکی را دریابند؛ و دوم بدین سبب که دولت روسیه مایل بود احزابی توده‌ای در اروپا داشته باشد تا بتوانند بر دولت‌های خود فشار آورند تا با روسیه به مصالحه و توافق برسند. آنچه پانه کوک نماینده آن بود، عنصر اصیل و واقعی کمونیستی در آلمان به شمار می‌رفت. اما این جریان به زودی شکست خورد و احزاب کمونیست بزرگ گوناگونی در غرب پدیدار شدند. چپ کمونیست به گروه‌های کوچکی تقلیل یافت که به فراکسیون‌های متعدد تقسیم شده بودند.

در اوایل دهه ۱۹۳۰، پانه کوک و دیگران کوشیدند تا مفهوم کمونیسم را تبیین و تعریف کنند. آنان پیش از آن، در همان اوایل دهه ۱۹۲۰، خصلت سرمایه‌دارانه روسیه را افشا کرده بودند. اینک آنان به تحلیل مارکس از «ارزش» بازگشتند. آنان تصریح کردند که نظام سرمایه، تولید به منظور انباشت ارزش است، در حالی که کمونیسم، تولید برای «ارزش مصرفی» و برآورده ساختن نیازهای انسان‌هاست. اما نوعی برنامه‌ریزی ضروری بود: جامعه می‌بایست بدون میانجی‌گری پول، سامانه حسابداری دقیقی را سازمان دهد تا میزان «زمان کار» تجسد یافته در هر کالای تولید شده را محاسبه کند. حسابداری دقیق تضمین می‌کرد که هیچ چیز به هدر نرود. پانه کوک و همفکرانش در

بازگشت به مقوله ارزش و دلالت‌های آن، کاملاً به راه صواب می‌رفتند. اما در جستجوی یک سامانه حسابداری عقلانی بر پایه «زمان کار» دچار خطا شدند. آنچه آنان پیشنهاد می‌کنند، در واقع همان «حاکمیت ارزش» است (چرا که ارزش چیزی نیست جز مقدار زمان کار اجتماعی لازم برای تولید یک کالا)، منتها بدون مداخله پول. می‌توان افزود که این نگرش توسط خودِ مارکس در سال ۱۸۵۷، در آغاز کتاب گروندریسه، به نقد کشیده شده بود. با این همه، کمونیست‌های چپ آلمانی (و هلندی) دست کم بر کانون و هسته اصلی نظریه کمونیستی پای فشردند.

در جریان جنگ داخلی آلمان، از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۳، فعال‌ترین کارگران فرم‌های نوینی از سازمان‌دهی را پدید آوردند؛ عمدتاً آنچه «اتحادیه‌ها»^۲ می‌نامیدند، یا گاه «شوراها»، اگرچه اکثریتِ شوراهای کارگری موجود خصلتی اصلاح‌طلبانه داشتند. پانه‌کوک این اندیشه را پروراند که این فرم‌ها، در تقابل با فرم سنتی حزب، برای جنبش دارای اهمیتی حیاتی و بنیادین هستند. دقیقاً در همین نقطه بود که «کمونیسم شورایی» به «کمونیسم حزبی» تاخت. پانه‌کوک به بسط مفصل‌تر این جنبه ادامه داد، تا آن‌که پس از جنگ جهانی دوم، کتاب شوراهای کارگری را منتشر ساخت؛ اثری که یک ایدئولوژی کاملاً شورائگرایانه^۳ را مفصل‌بندی می‌کند. در این دیدگاه، انقلاب به فرآیندی دمکراتیک مبدل می‌شود که در تمامی مراحل، توسط خودِ کارگران تصمیم‌گیری و کنترل می‌گردد. سوسیالیسم تا حد «خودمدیریتی کارگران» تقلیل می‌یابد. و اما انقلابیون، وظیفه‌ای ندارند جز مکاتبه، تبیین نظریه، گردش اطلاعات و توصیف آنچه کارگران انجام می‌دهند؛ اما نباید در قالب یک گروه سیاسی دائمی سازمان یابند، استراتژی تعیین کنند یا دست به اقدامی منطبق بر آن بزنند، مبادا به رهبران جدید کارگران و در نهایت به طبقه حاکم جدید بدل شوند. من کوشیده‌ام نادرستی این نگاه را در فصل «لنینیسم و چپ افراطی» که نخستین بار در سال ۱۹۶۹ در قالب جزوه منتشر شد، نشان دهم.

پانه‌کوک از تحلیل روسیه به مثابه «سرمایه‌داری دولتی»، به تحلیل کسانی روی آورد که در کشورهای غربی نقش نمایندگان کارگران و در رأس آن‌ها اتحادیه‌های کارگری (سندیکاها) را در چارچوب نظم سرمایه ایفا می‌کنند. پانه‌کوک با فرم‌های مستقیم مقاومتِ پرولتاریا در برابر سرمایه آشنا بود و پیروزی ضدانقلاب را درک می‌کرد. اما او بستره و زمینه عمومی جنبش کمونیستی را کژ فهمید: یعنی شالوده آن (تبدیل کارگر به کالا)، نبرد آن (اقدام متمرکز علیه دولت و جنبش کارگری موجود)، و هدف آن (آفرینش مناسبات اجتماعی نوینی که در آن، چیستی «اقتصاد» به عنوان امر مستقل موضوعیت ندارد). او نقشی مهم در بازسازی جنبش انقلابی ایفا کرد. ما باید کرانه‌ها

^۲ در این بستره و متن، واژه آلمانی برای «اتحادیه» (Union) هیچ ربطی به اتحادیه‌های صنفی/سندیکاها (که در آلمانی Gewerkschaften نامیده می‌شوند) ندارد. این «اتحادیه‌ها» در واقع با اتحادیه‌های صنفی می‌جنگیدند.

^۳Councilist

و محدودیت‌های ادای سهم او را ببینیم و سپس آن را در بازصورت‌بندی عمومی «نظریه براندازانه» ادغام و یکپارچه سازیم.

بخش سوم: آمادئو بوردیگا

بوردیگا (۱۸۸۹-۱۹۷۰) در موقعیت متفاوتی می‌زیست. او نیز همچون پانه‌کوک که پیش از جنگ علیه اصلاح‌طلبی مبارزه کرده و حتی برای پایه‌گذاری حزبی نو از حزب سوسیالیست هلند جدا شده بود، به جناح چپ حزب خود تعلق داشت. اما او تا بدان‌جا که پانه‌کوک پیش رفت، نرفت. در زمان جنگ جهانی اول، حزب سوسیالیست ایتالیا چشم‌اندازی تا حدی رادیکال داشت و امکان انشعاب در آن مطرح نبود. این حزب حتی با جنگ به مخالفت برخاست، اگرچه این مخالفت کمابیش شکلی منفعلانه داشت.

آن‌گاه که حزب کمونیست ایتالیا در سال ۱۹۲۱ تأسیس شد، هم از جناح راست حزب قدیم و هم از مرکز آن، گسست. این واقعیت موجبات ناخشنودی انترناسیونال کمونیستی را فراهم آورد. بوردیگا رهبری حزب را بر عهده داشت. او از شرکت در انتخابات نه از روی پرنسب و اصول، بلکه به عنوان مسئله‌ای تاکتیکی سر باز زد. فعالیت پارلمانی گاه می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد، اما هرگز در زمانی که بورژوازی ممکن است از آن برای منحرف ساختن کارگران از مبارزه طبقاتی بهره جوید، نباید به آن متوسل شد. بوردیگا بعدها نوشت که او با استفاده از پارلمان به عنوان یک «تربون»، در صورت امکان، مخالف نبوده است. برای نمونه، در آغاز ظهور فاشیسم، تلاش برای استفاده از پارلمان به عنوان تربون منطقی می‌نمود. اما در سال ۱۹۱۹، در میان جنبشی انقلابی که قیام و تمهیدات آن در دستور کار روز قرار داشت، شرکت در انتخابات به معنای تقویت دروغ‌ها و کژفهمی‌های بورژوایی درباره امکان تغییر از طریق پارلمان بود. این امر مسئله‌ای بااهمیت برای بوردیگا به شمار می‌رفت، چه آن‌که گروه او در حزب سوسیالیست، «فرا

کسیون امتناع‌گرا»^۴ نامیده می‌شد. انترناسیونال کمونیستی با این امر مخالف بود. بوردیگا با این تصور که این مسئله موضوعی تاکتیکی است و نه استراتژیک، تصمیم گرفت از انترناسیونال تبعیت کند، چرا که بر این باور بود که انضباط در چنین جنبشی ضروری است. با این حال، او موضع خویش را حفظ کرد.

تاکتیک «جبهه واحد» یکی دیگر از نقاط محل مناقشه بود. از نظر بوردیگا، نفس دعوت از احزاب سوسیالیست برای اقدام مشترک، موجب سردرگمی و اغتشاش در میان توده‌ها می‌شد و تقابل آشتی‌ناپذیر این احزاب ضدانقلابی

^۴ Abstentionist Faction

را با کمونیسم پرده‌پوشی می‌کرد. این امر همچنین به برخی احزاب کمونیست که هنوز واقعاً از اصلاح‌طلبی نگسسته بودند کمک می‌کرد تا گرایش‌های اپورتونیستی را در خود پرورش دهند.

بوردیگا با شعار «دولت کارگری» مخالفت ورزید؛ شعاری که صرفاً اغتشاش نظری و عملی به بار می‌آورد. از نظر او، «دیکتاتوری پرولتاریا» جزئی ضروری و تفکیک‌ناپذیر از برنامه انقلابی بود. امروزه می‌توانیم ببینیم که او در این هر دو مسئله ذی‌حق و بر صواب بوده است. با این حال، بر خلاف پانه‌کوک، او از تبیین و توضیح این مواضع بر اساس «انحطاط دولت و حزب روسیه» سر باز زد. او احساس می‌کرد که انترناسیونال کمونیستی دچار خطا شده، اما هنوز کمونیستی است.

بوردیگا، برخلاف انترناسیونال کمونیستی، موضعی شفاف در قبال فاشیسم اتخاذ کرد. او نه تنها فاشیسم را فرم دیگری از سیطره بورژوازی، نظیر دموکراسی می‌دانست، بلکه بر این باور بود که نمی‌توان دست به انتخابی میان این دو زد. این مسئله بارها مورد بحث و مناقشه قرار گرفته است. موضع چپ ایتالیا معمولاً دستخوش تحریف شده است. مورخان اغلب بوردیگا را مسئول به قدرت رسیدن موسولینی دانسته‌اند. او حتی متهم شده است که نسبت به رنج‌های مردم در ظل حکومت فاشیسم بی‌تفاوت بوده است. در دیدگاه بوردیگا، این ادعا که فاشیسم بدتر از دموکراسی است، یا این که دموکراسی شرایط بهتری برای مبارزه طبقاتی پرولتاریا فراهم می‌سازد، حقیقت ندارد. حتی اگر دموکراسی «شر کم‌تری» نسبت به فاشیسم تلقی شود، حمایت از دموکراسی برای اجتناب از فاشیسم، امری احمقانه و بی‌فایده خواهد بود: تجربه ایتالیا (و بعدها آلمان) نشان داد که دموکراسی نه تنها در برابر فاشیسم ناتوان بوده، بلکه فاشیسم را برای نجات خویش به یاری فراخوانده است. دموکراسی که از پرولتاریا به هراس افتاده بود، در واقع خود، فاشیسم را پرورش داد. از این‌رو، تنها جایگزین فاشیسم، دیکتاتوری پرولتاریا بود.

استدلال دیگری بعدها توسط جریان چپ، برای نمونه از سوی تروتسکیست‌ها، در حمایت از سیاست آنتی فاشیستی مطرح شد: سرمایه‌داری به فاشیسم نیاز دارد و دیگر نمی‌تواند دموکراتیک باشد؛ پس اگر ما برای دموکراسی بجنگیم، در واقع برای سوسیالیسم جنگیده‌ایم. این همان شیوه‌ای است که اکثر اهالی چپ (در واقع تقریباً تمامی آنان) موضع خود را در طول جنگ جهانی دوم با آن توجیه کردند. اما همان‌طور که دموکراسی فاشیسم را می‌پروراند، فاشیسم نیز دموکراسی را باز می‌آفریند. تاریخ به اثبات رسانده است آنچه بوردیگا در نظرگاه خویش تبیین می‌کرد، در عمل تحقق یافته است: سرمایه‌داری یکی را جایگزین دیگری می‌سازد؛ دموکراسی و فاشیسم پی‌درپی جانشین یکدیگر می‌شوند. هر دو فرم از سال ۱۹۴۵ به این سو با یکدیگر درآمیخته و در هم تنیده شده‌اند.

بی‌تردید انترناسیونال کمونیستی نمی‌توانست مخالفت بوردیگا را برتابد، و او در فاصله سال‌های ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۶ کنترل حزب کمونیست ایتالیا^۵ را از دست داد. اگرچه او با تروتسکی کاملاً هم‌رأی نبود، اما در تقابل با استالین

^۵ زمانی که او هنوز اکثریت را در دست داشت، به حکم انضباط، به نفع گرامشی از مقام خود کناره‌گیری کرد.

جانبِ تروتسکی را گرفت. او در اجلاس کمیته اجرایی انترناسیونال کمونیستی در سال ۱۹۲۶ به رهبران روسیه تاخت؛ این احتمالاً آخرین باری بود که کسی علناً و از درونِ انترناسیونال در چنین سطحِ والایی به نقدِ آن پرداخت. با این حال، در این جا ذکر این نکته حائز اهمیت است که بوردیگا در تحلیلِ روسیه به مثابه «سرمایه‌داری» و انترناسیونال کمونیستی به عنوان ارگانی «منحط‌شده» ناکام ماند. او تا چند سال بعد نیز واقعاً از استالینیسم نگسست.

بوردیگا از سال ۱۹۲۶ تا ۱۹۳۰ در زندان به سر برد و در طول دهه ۱۹۳۰ از سیاستِ بسیار فعالِ مهاجران فاصله گرفت. اما نفوذِ او پررنگ بود و دوستانش بسیار فعالانه به کارِ نظری می‌پرداختند.

دهه ۱۹۳۰ تحت سیطره «آنتی‌فاشیسم» و «جبهه‌های مردمی» بود که زمینه را برای تمهیدِ یک جنگ جهانی جدید فراهم ساخت. اقلیتِ کوچکِ چپِ ایتالیایی در مهاجرت استدلال می‌کرد که جنگ بعدی تنها می‌تواند امپریالیستی باشد. مبارزه علیه فاشیسم از طریقِ پشتیبانی از دمکراسی، به عنوان تمهیدِ مادی و ایدئولوژیک برای این جنگ نگریسته می‌شد.

پس از آغاز جنگ، فرصتِ چندانی برای اقدامِ کمونیستی وجود نداشت. چپِ ایتالیا و آلمان هر دو موضعی انترناسیونالیستی اتخاذ کردند، در حالی که تروتسکیزم حمایت از متفقین در برابر دول محور را برگزید. در آن زمان، بوردیگا هنوز از تعریفِ روسیه به عنوان کشوری سرمایه‌داری سر باز می‌زد، اما هرگز، برخلاف تروتسکی باور نداشت که باید از هر جبهه‌ای که شوروی با آن متحد می‌شود پشتیبانی کرد. او هرگز با دفاع از «دولت کارگری» موافقت ننمود. باید به یاد داشت که وقتی روسیه در سال ۱۹۳۹ به همراه آلمان به لهستان یورش برد و آن را تقسیم کرد، تروتسکی مدعی شد که این یک رویداد مثبت است، چرا که مناسبات اجتماعی لهستان را به شیوه‌ای سوسیالیستی دگرگون خواهد ساخت!

در سال ۱۹۴۳، ایتالیا جبهه خود را تغییر داد و جمهوری شکل گرفت که فرصت‌هایی برای اقدام پدید آورد. چپِ ایتالیا حزبی تأسیس کرد. آنان احساس می‌کردند پایانِ جنگ به مبارزات طبقاتی مشابهی از حیث ماهیت با مبارزات پایان جنگ جهانی اول خواهد انجامید. آیا بوردیگا واقعاً به این امر باور داشت؟ ظاهراً او دریافته بود که موقعیت کاملاً متفاوت است. این بار طبقه کارگر کاملاً تحت کنترل سرمایه بود؛ سرمایه‌ای که موفق شده بود آن را گردِ پرچمِ دمکراسی متحد سازد. و اما بازندگان (آلمان و ژاپن) قرار بود اشغال شده و بدین‌سان توسط برندگان کنترل شوند. اما بوردیگا در عمل با دیدگاه‌های بخشِ خوش‌بینِ گروه خود مخالفت نورزید و این موضع را تا دمِ مرگ حفظ کرد. او تمایل داشت از فعالیت (و اکتیویسم) «حزب» خود برکنار بماند و بیشتر علاقه‌مند به درک و تبیین نظری بود. بدین‌سان، او به آفرینش و تداومِ اوهامی کمک کرد که خود با آن‌ها مخالف بود. حزب او بیشتر

اعضای خود را ظرف چند سال از دست داد. در اواخر دهه ۱۹۴۰، این حزب همانند دوران پیش از جنگ به گروهی کوچک تقلیل یافت.

بخش عمده کارِ بوردیگا خصلتی نظری داشت. بخش قابل توجهی از آن به روسیه می پرداخت. او نشان داد که روسیه کشوری سرمایه داری است و سرمایه داری آن از نظر ماهیت تفاوتی با سرمایه داری غربی ندارد. چپ آلمان (یا چپ افراطی) در این مسئله دچار خطا شده بود. برای بوردیگا، امر مهم نه «بوروکراسی»، بلکه «قوانین اساسی اقتصادی» بود که بوروکراسی ناچار به اطاعت از آن ها بود. این قوانین همان هایی بودند که در کتاب *کاپیتال* توصیف شده اند: انباشت ارزش، مبادله کالا، تنزل نرخ سود و غیره. درست است که اقتصاد روسیه از انباشت بیش از حد تولید رنج نمی برد، اما این امر صرفاً به دلیل عقب ماندگی آن بود. چپ افراطی بر این باور بود که روسیه قوانین بنیادی توصیف شده توسط مارکس را دگرگون ساخته است. این جریان بر کنترل اقتصاد توسط بوروکراسی پای می فشرد و در برابر آن شعار «مدیریت کارگری» را مطرح می ساخت. بوردیگا گفت نیازی به برنامه ای جدید نیست؛ مدیریت کارگری مسئله ای ثانوی است؛ کارگران تنها زمانی قادر به مدیریت اقتصاد خواهند بود که مناسبات بازار ملغی گردد. البته این مناقشه از چارچوب تحلیل صرف روسیه فراتر می رفت.

این مفهوم پردازی در اواخر دهه ۱۹۵۰ شفافیت یافت. بوردیگا پژوهش های متعددی درباره برخی از مهم ترین متون مارکس نگاشت. در سال ۱۹۶۰ او تصریح کرد که کل اثر مارکس، توصیف و تبیینی از کمونیسم است. این بدون شک عمیق ترین ملاحظه ای است که تاکنون درباره مارکس مطرح شده است. همان طور که پانه کوک در حدود سال ۱۹۳۰ به تحلیل «ارزش» بازگشته بود، بوردیگا سی سال بعد به آن بازگشت. اما آنچه بوردیگا پروراند، مفهوم پردازی جامع و همه جانبه ای از توسعه و پویایی «مبادله» از خاستگاه آن تا مرگ آن در کمونیسم بود.

در این میان، بوردیگا نظریه خویش درباره جنبش انقلابی را حفظ نمود؛ نظریه ای که حاوی کژفهمی و سوء تعبیر از پویایی درونی پرولتاریا بود. او بر این گمان بود که کارگران ابتدا در سطح اقتصادی گرد خواهند آمد و ماهیت اتحادیه ها را دگرگون خواهند ساخت؛ و سپس، به لطف مداخله پیشتازان انقلابی، به سطح سیاسی دست خواهند یافت. تأثیرپذیری از لنین در این جا به روشنی مشهود است. حزب کوچک بوردیگا وارد اتحادیه ها (یعنی اتحادیه های تحت کنترل حزب کمونیست) در فرانسه و ایتالیا شد، بی آن که مطلقاً نتیجه ای به دست آورد. اگرچه او کمابیش ناخشنودی خود را از این امر ابراز می داشت، اما هیچ موضع علنی و آشکاری علیه این فعالیت فاجعه بار اتخاذ نکرد. بوردیگا هسته اصلی نظریه کمونیستی را زنده نگه داشت. اما نتوانست خود را از دیدگاه های لنین، یعنی همان دیدگاه های انترناسیونال دوم رها سازد. از این رو، اقدام و اندیشه های او ناگزیر دچار تناقض بود. با این همه، امروزه درک آنچه در کار او دارای اعتبار بوده و هنوز هست، دشوار نیست.

⁶ Over-production

بخش چهارم: جمع‌بندی نهایی

افسانه‌های فراوانی دربارهٔ کسانی وجود دارد که کوشیدند در طولِ ضدانقلابِ طولانی مدتی که از آغاز دههٔ ۱۹۲۰ از سر گذرانده‌ایم، مقاومت ورزند و فرادش انقلابی را زنده نگه دارند. از آن‌جا که نظریه بخشِ ضروری و تفکیک‌ناپذیرِ براندازی است (چه این‌که هر جنبش اجتماعی می‌خواهد بداند چه می‌کند)، و از آن‌جا که فرادشِ مارکس دقیق‌ترین و در واقع تنها فرادش معتبر است، تسویه‌حساب و مواجهه با گرایش‌های نمایانده‌شده توسط تروتسکی، پانه‌کوک و بوردیگا سودمند خواهد بود.

نخستین نکته‌ای که باید دانست این است که آنان در واقع نمایندهٔ چه امر و موضعی هستند. تروتسکی رهبر فراکسیون در درونِ دولتِ روسیه بود و تنها بدین دلیل به اپوزیسیون بدل شد که از حلقهٔ درونیِ رهبران روسیه اخراج گردید. همان‌طور که اشاره کردیم، او همواره خود را شهروندِ اتحاد شوروی می‌دانست و منافعِ این دولت برای او بااهمیت‌تر از منافعِ پرولتاریا بود. در داخلِ روسیه، او با هرگونه اپوزیسیونی که از مضمون و محتوای اصیلِ پرولتاریایی برخوردار بود، فارغ از کاستی‌هایشان، مخالفت می‌ورزید؛ نظیر «اپوزیسیون کارگری» (۱۹۲۰-۱۹۲۱)، «گروه کارگری» (۱۹۲۱-۱۹۲۲)، یا حتی «مرکزگرایان دمکراتیک». در خارج از روسیه، او هرگز نکوشید تا ببیند کمونیست‌های چپِ اروپا (خواه در ایتالیا، آلمان یا دیگر کشورها) واقعاً چه ماهیتی دارند. او بی‌آن‌که چیزی آموخته باشد درگذشت. امروزه در اثر و کارِ او تقریباً هیچ چیزی وجود ندارد که بتواند مورد استفادهٔ ما قرار گیرد. بسیار کسانی مجذوبِ پرستیژ و اعتبارِ او شدند و هنوز هم می‌شوند. اما هر کس به دنبال چیزی واقعاً رادیکال باشد و بکوشد پرسش‌های بنیادی را مطرح سازد، باید از او فراتر رود. او در بخشی از زندگی خویش یک انقلابی، و صد البته انقلابی برجسته‌ای بود؛ اما او به گذشته تعلق دارد.

⁷ the Workers' Opposition

⁸ the Workers' Group

⁹ the Democratic Centralists

پانه‌کوک و بوردیگا از ماهیت متفاوتی برخوردارند. آنان محصول برترین عناصر موج انقلابی اروپا پس از جنگ جهانی اول هستند. یقیناً مبارزان مشابهی در دیگر نقاط جهان، دست‌کم در کشورهای پیشرفته نظیر ژاپن، وجود داشته‌اند. بررسی این امر آموزش‌دهنده و رهنمون‌بخش خواهد بود.

پانه‌کوک مقاومت پرولتاریا در برابر ضدانقلاب را در سطحی بی‌واسطه درک و بیان کرد. او اتحادیه‌ها را انحصار «سرمایه متغیر» می‌دید، مشابه انحصارات معمولی که «سرمایه ثابت» را تمرکز می‌بخشند. او انقلاب را در برابر نگاه تولیدگرا، سلسله‌مراتبی و ملی‌گرایانه «سوسیالیسم» استالینیستی و سوسیال-دموکراتیک (که به تمامی در تروتسکیسم و امروزه در مائوئیسم نیز مشترک است) به مثابه تسخیر و در دست گرفتن زیست و زندگی توسط توده‌ها توصیف می‌کرد. اما او در درک ماهیت سرمایه و ماهیت دگرگونی و تحولی که کمونیسم به همراه می‌آورد ناکام ماند. کمونیسم شورایی در افراطی‌ترین فرم خود، آن گونه که پانه‌کوک در اواخر عمرش بیان کرد، به سامانه‌ای سازماندهی مبدل می‌شود که در آن شوراهای همان نقشی را ایفا می‌کنند که «حزب» در دیدگاه لنینیستی ایفا می‌کند. اما یکی دانستن پانه‌کوک با بدترین دوران فکری‌اش، خطایی بس سهمگین خواهد بود. با این همه، نمی‌توان نظریه «خودمدیریتی کارگران» را پذیرفت؛ به‌ویژه در زمانی که سرمایه با پیشنهاد مشارکت در مدیریت خویش، در پی یافتن راه‌های نوینی برای ادغام کارگران است.

دقیقاً به همین دلیل است که بوردیگا واجد اهمیت است: چرا که او کل کار مارکس را تلاشی برای توصیف و تبیین کمونیسم می‌داند. کمونیسم بالقوه در درون پرولتاریا وجود دارد. پرولتاریا نفی این جامعه است. او در نهایت صرفاً برای بقا علیه تولید کالایی دست به خیزش خواهد زد، چرا که تولید کالایی ناگزیر است او را، حتی به لحاظ فیزیکی، نابود سازد. انقلاب نه امر آگاهی است و نه امر مدیریت. این امر بوردیگا را از انترناسیونال دوم، از لنین و از انترناسیونال کمونیستی رسمی کاملاً متمایز می‌سازد. اما او هرگز نتوانست مرزی میان حال و گذشته رسم کند.^{۱۱} اینک ما می‌توانیم چنین کنیم.

ژانویه ۱۹۷۳

^۰ workers' management

^{۱۱} برای نمونه بنگرید به: *مبانی کمونیسم/انقلابی*، حزب کمونیست بین‌المللی، پاریس، ۱۹۷۲ (به زبان انگلیسی).